

عشق پربسامدترین مضمون اشعار قوام الدین صابینی

الهام معینان^۱

مهرداد چترایی^۲

عطامحمد رادمنش^۳

چکیده

قوام الدین محمد یزدی از شاعران و نویسندگان قرن هشتم و نهم است که چند نسخه از کلیات او باقی مانده است. این اثر دربردارنده اشعار و مکتوبات شاعر است. یکی از مضامین و تصاویر برجسته اشعار او عشق است. مشهور شدن چند چهره شاخص در ادبیات فارسی به عاشقانه سرایی و تمرکز کردن تحقیقات روی عاشقانه های آنها سبب شده است تا از دیگر شاعران این حوزه غفلت شود. حال آنکه بررسی همه متون از این منظر نتایج ارزنده ای دارد، از جمله اینکه خالقان تصاویر و مضامین بدیع، مقلدان، تأثیر اوضاع سیاسی و اجتماعی و حتی نگرش های کلامی و عرفانی را در عاشقانه سرایی معلوم می کند. در نوشتار حاضر به روش توصیفی-تحلیلی افکار و آرای قوام الدین درباره عشق بررسی شده است. تصاویر و مضامین عاشقانه او در سه محور عشق، عاشق و معشوق دسته بندی شده است. نتایج بررسی عاشقانه های قوام نشان می دهد که او فقط به یک موضوع و مضمون در باب عشق بسنده نکرده، بلکه تقریباً همه زوایای عشق در اشعار او بازتاب داشته است. از این رو، در اشعار او می توان از تعریف عشق تا ویژگی های آن، آثار و نتایج عاشق شدن، ویژگی های ظاهری و اخلاقی معشوق، ویژگی های عاشق و دوگانه های متضاد در عشق ملاحظه کرد.

کلیدواژه ها: شعر غنایی، عشق، قوام الدین محمد یزدی.

^۱ دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران.

^۲ استادیار زبان و ادبیات فارسی، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران. (نویسنده مسئول)

^۳ استاد زبان و ادبیات فارسی، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران.

تاریخ پذیرش:

تاریخ دریافت:

۱- مقدمه

عشق از برجسته‌ترین موضوعات در اشعار شعرای فارسی‌زبان است. «عشق از هر ریشه لغوی که باشد عبارتست از فراوانی محبت یا بسیار دوست داشتن چیزی و در وجه تسمیه آن، رأی غالب بر آن است که می‌گویند: عشق را از عشقه گرفته‌اند و عشقه آن گیاهی است که در باغ پدید آید و در بن درخت، اول بیخ در زمین سفت کند، سپس سر برآرد و خود را در درخت می‌پیچد و همچنان می‌رود تا جمله درخت را فراگیرد و چنانش در شکنجه کند که نم در میان رگ درخت نماند» (میر قادری، ۱۳۸۴: ۱۶۵). دو گونه اصلی عشق عبارت است از: عشق ظاهری و عشق معنوی. حواس پنجگانه انسان عامل ایجاد «عشق ظاهری» است. از دیدگاه عارفان «عشق معنوی» موهبتی است الهی که از سوی خداوند، معشوق ازلی در وجود انسان قرار گرفته و عاشق در آن اختیاری ندارد. درباره این عشق گفته‌اند: «... سر اینکه عشق هرگز روی تمام به کس ننماید آن است که او مرغ ازل است. نه هر خانه‌ای او را بشاید، که آشیان از جلالت ازل داشته است» (غزالی، ۱۳۵۹: ۱۷) و عزیز نسفی در *انسان کامل* می‌گوید: «ای درویش! عشق براق سالکان و مرکب روندگان است. هرچه عقل به پنجاه سال اندوخته باشد، عشق در یک دم آن جمله را بسوزاند و عاشق را پاک و صافی گرداند، از آنکه عاقل در دنیا و عاشق در آخرت است، نظر عاقل در سیر، به قدم عاشق نرسد» (نسفی، ۱۳۷۷: ۱۶۱). روزبهان بقلی شیرازی، در *عبر/عاشقین*، عشق را این چنین تقسیم‌بندی می‌کند: «اما العشق، نوعی الهی است و آن منتهای مقاماتست، جز اهل مشاهده و توحید و حقیقت را نباشد و نوعی بهیمی است، و آن رذال الناس را باشد و نوعی طبیعی است، و آن را عامه خلق را باشد» (بقلی شیرازی، ۱۳۶۶: ۱۱۵).

اندیشمندان و سخنوران مطابق با روحیات و دیدگاهی که به هستی و خلقت دارند، عشق را وسیله‌ای برای بیان معرفت و احساسات خود قرار داده‌اند. دیدگاه‌های متفاوت باعث تقسیم عشق به انواع متفاوت شده است. بعضی آن را به عشق روحانی، الهی، حقیقی، مجازی و آسمانی و زمینی تقسیم کرده‌اند. افلاطون می‌گوید: «روح انسان در عالم مجرد است، قبل از ورود به دنیا حقیقت زیبایی و حس مطلق؛ یعنی خیر را بدون پرده و حجاب دیده است. پس در این دنیا چون حس ظاهری و نسبی و مجازی را می‌بیند، از آن زیبایی مطلق که سابقاً درک نموده، یاد می‌کند. غم هجران به او دست می‌دهد و هوای عشق او را بر می‌دارد، فریفته می‌شود و مانند مرغی که در قفس است، می‌خواهد به سوی او پرواز کند» (شاکر، ۱۳۸۸: ۲۲۷).

۱-۱. درباره شاعر

قوام‌الدین محمد یزدی از جمله شاعرانی است که عشق را می‌توان از پر بسامدترین مضامین در اشعار او به حساب آورد. وی در ۸۳۰ ق. وفات یافته و می‌توان او را از شاعران قرن هشتم و نهم به حساب آورد. مجموعه‌ای از قصاید، غزلیات، ملمعات و منشآت از او بر جای مانده است. نسخه کاملی از اشعار و مکاتیب او با نام کلیات به شماره ۱۳۵۹-ف. در کتابخانه دانشگاه تهران نگهداری می‌شود که نام کاتب و تاریخ کتابت آن معلوم نیست. نسخه دیگر به شماره ۲۵۷۶ در بردارنده مقدمه کلیات قوام است و نسخه دیگر نیز به نام *دیوان قوام‌الدین* به شماره ۴۱۹۵/۷ در کتابخانه نور عثمانیه نگهداری می‌شود که غزلیات قوام در حاشیه آن آمده است.

وی در دوره مغول و در دربار تیموریان درست در زمانی که روحیه ایرانیان به دلیل شدت حوادث دهشتناک مغول تضعیف شده و رخوت و ضعف بر مردم مسلط بود، ظهور کرد. قرنی که بی‌ثباتی اوضاع و احوال اجتماعی، آشوب‌ها و بی‌نظمی‌ها جامعه را از اعتدال خارج کرده و قدرت تدبیر و چاره‌گری از مردم گرفته شده بود.

درباره قوام الدین محمد اطلاعاتی در مراجع و منابع نیامده است، اما کلیات او آگاهی‌هایی را درباره او به دست می‌دهند. از جمله اینکه وی دوران نوجوانی خود را در یزد و برای کسب علوم و حفظ قرآن سپری کرده است. سپس به مصر و شام مسافرت می‌کند و حدود بیست سال بعد به زادگاهش برمی‌گردد، اما اوضاع با آنچه زمان رفتن دیده بود، فرق کرده بود و او در حیرت و ضجرت شروع به نوشتن نامه به برخی از رجال می‌کند. از مکاتبات او برمی‌آید که وی در یک شهر سکنی نگزیده است و به همدان، اصفهان، شروان و لاهیجان هم رفته و در هر یک از این شهرها مدتی زندگی کرده است. او در برخی از اشعارش صائنی و در برخی دیگر قوام تخلص کرده است. وی شیعه مذهب بوده و قصایدی در منقبت امامان اثنا عشری سروده است. همچنین در قصاید و قطعاتی حضرت علی را مدح کرده است. او از جایی مستمری دریافت می‌کرده و در قطعه‌ای از کم بودن آن شکایت می‌کند. به درستی نمی‌دانیم که وی در طول حیات خود به خدمت چه کسی درآمده است، اما از آنجا که اشعاری در مدح امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ، نواده تیمور و سید رضا کیا، والی لاهیجان دارد، شاید بتوان حدس زد که او در خدمت این امیران و والیان بوده است.

مقدمه کلیات قوام به خواهش یکی از دوستان او به قلم فردی نوشته شده که خودش را معرفی نکرده است. مقدمه‌نویس در مقدمه‌اش به صراحت ذکر کرده که قوام الدین در ۸۳۰ ق. وفات کرده است. از این مقدمه برمی‌آید که قوام در طول حیاتش اقدام به جمع‌آوری اشعار و مکاتیب خود نکرده بود و دوستش این مسئولیت را به‌خوبی ادا کرده است. کلیات قوام از نظر ساختاری و محتوایی به این ترتیب است: مقدمه، قصاید (هشت قصیده)، ترجیع‌بندها (پنج)، ترجیع‌بند موشح (یکی)، قصیده‌ای عربی، غزلیات (سیصد و پنجاه و سه)، العربیات (بیست و هفت)، مقطعات (سی و یکی)، مثنوی (دو)، متنی که هم می‌شود نظم خواند و هم نثر، معمیات (یکصد و شش)، مثنورات (سی و سه نامه).

مقدمه‌نویس مضامین اصلی کلیات قوام را عرفان و اقوالی در هدایت دانسته است. مضمون قصاید مدح رجال دینی و سیاسی است. غزل‌ها نیز مضامین متنوعی دارند که برخی از آنها عبارتند از: عاشقانه، مخالفت با زاهدان، سؤال و جواب (گفتم / گفتا)، سراپاسرایی، مدح و تبریک اعیاد، اما در بین مضامین غزل‌ها مضمون عاشقانه بر دیگر مضامین غالب است. در این اثر خبری از مضامین فلسفی، کلامی و عقاید فرقه‌های دیگر نیست. مضمون نامه‌ها نیز متنوع است: بیشتر آنها احوالپرسی و خبر گرفتن از مخاطبان و دعوت آنها به آمدن نزد قوام هستند. نامه اول را می‌توان خودزندگینامه قوام به حساب آورد. مخاطبان نامه‌ها یا معلوم نیستند یا شناخته شده نیستند، اما برخی از آنها از جمله صابن الدین ترکه اصفهانی از رجال معروف دروۀ تیمور و شاهرخ هستند. یکی از نامه‌ها نیز در شرح یک بیت شعر است.

۲-۱. پیشینه تحقیق

در ادبیات غنایی فارسی پژوهش‌های متعددی در مورد معشوق، جلوه‌های عشق و تأثیر آن بر آثار شاعران و نویسندگان صورت گرفته است که برخی از آنها با این پژوهش ارتباط نزدیک دارند. در این بخش به چند نمونه از آنها اشاره می‌شود:

عدالت‌پور (۱۳۹۳) در مقاله‌ای با عنوان «جلوه‌های ناز معشوق در شعر حافظ» به بررسی مفاهیم ناز در ادبیات عاشقانه و عارفانه و ارتباط بین معشوق زمینی و خداوند پرداخته است. بهرامی و نصرتی (۱۳۹۵) در مقاله‌ای با عنوان «بررسی تطبیقی عشق در غزلیات مولانا، سعدی و حافظ» ضمن تطبیق ویژگی‌های عشق، به برخی از وجوه مشترک و متناقض آن با تکیه بر اشعار آنان پرداخته‌اند. دهقانی و پورسعدی (۱۳۹۱) در مقاله‌ای با عنوان «جلوه‌های عشق در غزلیات وحشی بافقی» جلوه‌های گوناگون عشق را در غزلیات این شاعر مورد بررسی قرار داده‌اند. حسینی رازانی و نیرومند، در مقاله‌ای با عنوان «جلوه‌های عشق در شعر مولوی و جان دادن»، به بررسی رابطه عشق ظاهری و عشق الهی، وحدت عاشق و معشوق، و دیگر جلوه‌های عشق پرداخته‌اند.

در نوشتار حاضر جلوه‌های عشق در کلیات قوام‌الدین محمد یزدی بررسی شده، موضوعی که در پژوهش‌های پیشین بدان پرداخته نشده است. روش تحقیق در نوشتار حاضر توصیفی-تحلیلی است. نگارندگان با استفاده از منابع کتابخانه‌ای و نسخه دستنویس تصحیح شده و کتاب‌ها و مقالات مرتبط با این تحقیق مطالبی جمع‌آوری شده، سپس برگه‌نویسی شده است.

۲. بحث و بررسی

۲-۱- عشق

۲-۱-۱. ارزش، جایگاه و ویژگی‌های عشق

شرط مسلمان بودن عاشق بودن است؛ یعنی اگر کسی عاشق نباشد، مسلمان نیست:

هر که جز عشق قبله‌ای دارد کافر من اگر مسلمان هست

(گ: ۳۱)

بارگاه عشق را قدرت و مقامی است محکم و پایدار که هرگز دچار تزلزل نمی‌شود. «صوفیان عشق را فرض راه طریقت می‌دانند؛ زیرا که عشق بنده را به خدا می‌رساند. چه حیات و ممات سالک، عشق است» (گوهرین، ۱۳۸۲: ۱۳۶). به نظر شاعر از طرفی کسی که عاشق شود، شایسته نیست به کار دیگری جز عاشقی کردن بپردازد و از طرف دیگر عاشقی کردن کار آدم‌های بیکار است:

با عشق هیچ کار نشاید گرفت پیش آن را که نیست کار دگر عشق کار اوست

(گ: ۵۲)

قوام در بیت قبل با واژه «کار» صنعت تجنیس را برای بیان مقصود به کار گرفت. در بیت زیر نیز از جناس مرکب (عشق‌بازی / عشق، بازی) استفاده کرده است. وی به کمال رسیدن عارفان را در گرو عشق‌بازی آنها می‌داند و هشدار می‌دهد که عشق را نباید بازی پنداشت؛ یعنی نباید آن را شوخی و امری غیر جدی پنداشت:

کمال عارفان در عشق‌بازی است تو پنداری که کار عشق، بازی است

(گ: ۷۳)

۲-۱-۲. تعریف و ویژگی‌های عشق

قوام با استفاده از صنعت تجنیس (رشته) برای تعریف عشق بهره برده است: عشق مانند دُرّ است که باید در یک رشته (نخ) به نظم کشیده شود و عاشقان که به این کار مشغولند، چشمشان رشته را تار می‌بیند؛ یعنی چشمشان ضعیف شده است:

عشق است دُرّ فایق، در رشته نظم باید زان چشم عشق‌بازان، در رشته تار باشد
(گ: ۸۹)

شاعر از مضمون گوهر و ریسمان به‌جای دُرّ و صدف نیز برای همین مضمون بهره برده است:

تنِ عاشقان ز آن بود همچو تاری که گوهر به‌جز ریسمان برنگیرد
(گ: ۹۷)

شاعر در جای دیگر می‌گوید که وجود معشوق مانند دُرّ است. وجه شباهت نیز لطافت و یگانگی است:

زهی، به لطف تو هرگز ندیده کان وجود نگشته در صدف کون چون تو دُرّ موجود
(گ: ۸۴)

عشق هوایی است که عاشق بدون پر و بال در آن پرواز می‌کند؛ یعنی عشق معجزه است:

چه هوایی است عشق را که در او بی پر و بال می‌توان پرواز
(گ: ۱۲۷)

۳-۱-۲. همه عاشق هستند

یکی از مضامین تکراری و قالبی یعنی داغ عشق بر جگر لاله در شعر قوام نیز آمده است. او می‌گوید همانگونه که همه لاله‌ها از عشق داغ بر جگر دارند، هر کس را می‌بینی عاشق است و داغی از معشوق بر جگر دارد:

نیابی لاله‌ای در صحن این باغ که از مهرش نباشد بر جگر داغ
(گ: ۲۰)

جگر شاعر نیز به سبب عشق داشتن به معشوقی که مانند لاله و گل زیباروست، خون شده است:

پیراهنم ز خون جگر لاله‌زار کرد آن لاله‌رو که هم گل و هم لاله زار اوست
(گ: ۵۲)

در تاب بودن جگر در بیت زیر یعنی در سوز و گداز بودن آن:

مرا از بس که در سوز و گدازم جگر در تاب و دل در موج خون است
(گ: ۶۲)

علاوه بر داغ لاله که نشان از ذاتی بودن عشق اوست، در دل غنچه بهره‌ای از عشق است و ایهام به شمیم غنچه نیز دارد:

نبینی غنچه‌ای بر طرف جویی که نبود در دلش از عشق بویی
(گ: ۲۰)

هر کس که از ساغر معشوق سرمست نشود، شایستگی معشوق را ندارد:
هر که سرمست ساغر او نیست گر فرشته است درخور او نیست
(گ: ۳۰)

۲-۱-۴. درد بی درمان عشق

درد عشق نیز از ترکیبات قالبی است و قوام آن را به کار برده و خود را نیز دردمند توصیف کرده است. تنها حاصل عاشق از عشق، درد است:

عاشقان را حاصل از عشق بتان درد است و بس من همین دارم، به جان عاشقان درد است و بس
(گ: ۱۲۷)

درد عشق سبب به کمال رسیدن در عشق است:
عاشقی کز دُرد دردش تا به لب جامی نیافت کام او شیرین نشد، کارش سرانجامی نیافت
(گ: ۶۹)

داروی عشق همان درد عشق است. البته باید از راه چاره‌جویی و درمان کردن آن پرهیز کرد:
دوای درد عاشق نیست جز درد ز غیر درد، باید احتما کرد
(گ: ۸۳)

بیت بالا یادآور داستان مصیبت‌نامه عطار است که به دنبال درمان کردن دردش بود، اما در نهایت همان درد را درمان درد خود یافت. در ابیات زیر نیز همین مضمون یعنی درد بودن و درمان بودن عشق تکرار شده است:
خورد دل دُرد دردش دم به دم زانک جز این شربت دوای خود ندانست
(گ: ۷۴)

و:

ریش دلم را به‌جز از نیش غمش مرهم نیست شکر کاین مرهم پرفایده ما را کم نیست
(گ: ۶۵)

و:

به درد عشق نه ای صاینی تن دوای درد عاشق نیست جز درد
(گ: ۸۳)

شاعر در جای دیگر می‌گوید زخم عشق درمانی ندارد. با توجه به مضمون ابیات قبل و بیت زیر، باید بین دو مفهوم درد عشق و زخم عشق از معشوق به عاشق رسیدن فرق نهاد؛ یعنی عاشقی یک درد است که درمان آن خود عشق است، اما اگر معشوق دردی و زخمی به عاشق بزند، مرهمی برای آن وجود ندارد:

هر که خورد از دست جانان تیغ عشق ریش او را در جهان مرهم که دید
(گ: ۱۱۳)

شاعر در جایی با تشبیه لب یار به عناب از او می‌خواهد که خون او را که از آتش عشق به جوش آمده، تسکین بدهد. دو نکته در بیت زیر شایان توجه است: اول اینکه انتخاب عناب به این جهت است که عناب هم قرمز است و هم در بند آمدن خونریزی و انعقاد خون مؤثر است. دوم اینکه تسکین دادن با درمان کردن فرق دارد؛ یعنی معشوق با عناب لب می‌تواند درد عاشق را تسکین بدهد، اما نمی‌تواند درمان کند:

خون من کز تف عشق تو به جوش آمده است می‌توانی تو به عناب لبش تسکین داد
(گ: ۹۰)

اما شاعر که از درد عشق جاننش به لب رسیده، می‌گوید که چاره درد عشق نیز معشوق است:

درد دل عاشقان طبیب نداند چاره این کار جز حبیب نداند
(گ: ۱۰۰)

اما معشوق چگونه می‌تواند مرهمی برای درد عاشق باشد؟ قوام در ابیات زیر علاوه بر بیان کردن ویژگی‌های عشق می‌گوید که معشوق با سلام کردن، دل بیمار من را خوش می‌کند. ویژگی‌های درد عشق عبارتند از: درد عشق توان عاشق را می‌گیرد، دل را خون می‌کند و باعث می‌شود عاشق به جاننش هم اهمیت ندهد:

از غمت در دل من تاب و توان هم بنماند راز عشقی که نهان بود، نهان هم بنماند
دل بیمار که از درد تو خون شد، وقتی به سلامی ز تو خوش می‌شد و آن هم بنماند
خون همی شد دل و بیچاره غم جان می‌خورد در دل خون شده اکنون غم جان هم بنماند
(گ: ۸۲)

عاشق حاضر به درد کشیدن است، اما هجران جانگداز است و درد آن همپایه درد عشق نیست و از این رو شاعر از آن می‌هراسد:

در راه عشق هر دو قدم، صد بلا رسید لیکن چو هجر هیچ یکی جانگذار نیست
(گ: ۵۷)

اگر این فراق به وصال تبدیل شود، عاشق حاضر به کشیدن درد می‌شود؛ یعنی او درد عشق را به درد هجران برتری می‌دهد:

بیدارم آن چنان که می‌رس از غم فراق و تو قدم نهی ز قدم درد چنیمت
(گ: ۷۶)

شاعر با مضامین تکراری مار و گنج برای توصیف یکی از ویژگی‌های عشق بهره برده است: او عشق را به گنج و درد را به مار تشبیه کرده و می‌گوید در راه عزیزان باید خواری و درد را به جان خرید:

ز گنج عشق حظی نیست جز مار آلم آن را که در راه عزیزان لذت خواری نمی‌داند
(گ: ۱۲۷)

قوام در بیت زیر نیز با تضمین نام دو کتاب ابن سینا به طرز ایهام این مضمون را ساخته است که ترکیب مشک و گلشکر برای درمان عشق بهره می‌برند:

یا خود شفای ماست به قانون عاشقان کز مشک ناب بر گل و شکر نوشته‌اند
(گ: ۹)

یکی از دلایل درمان نداشتن درد عشق این است که عاشق بیمار و بی‌کس و بی‌پول است:
عاشق بیمار و بی‌کس و درویش چگونه چشم توان داشت مرهم دل ریش را
(گ: ۱۳۲)

عشق همچون شعبده‌بازی است؛ زیرا دل را گرم می‌کند و نیشترش را بر آن فرو می‌آورد، اما عاشق چیزی از آن حس نمی‌کند:

آه از این شعبده کاندلر ره عشق دل شود گرم و خورد نشتر عشق
(گ: ۶۴)

در بیت زیر خود عشق و نه اثر و کارکرد آن به نیش (نیشتر) تشبیه شده است:
هر دل که ز نیش عشق ریش است در قصه درد خون فشانند
(گ: ۱۰۳)

۵-۱-۲. تاج و تخت عشق

قوام می‌گوید اگر در راه عشق سَرَم را از دست بدهم بهتر از این است که تاج بر سرم بپوشانند:
در راه عشق اگر برود صایینی سرم برتر شود ز جبهه اکیل سر مرا
(گ: ۴۴)

تاج عشق سر از دست دادن است و تخت آن نیز خرابات است. هر کس تاجی را که از عشق نیست، از سر برداشت و تاج عاشقی بر سر نهاد و خرابات را بر تخت سلطنت برتری داد، سربلند می‌شود:

در ملک عاشقی که خرابات تخت اوست آن سر بلند گشت که تاج از سرش گرفت
(گ: ۶۳)

دولت یعنی «بخت و اقبال» (دهخدا، ۱۳۸۶؛ ذیل دولت). قوام می‌گوید: دولت ما این است که غم عشق داشته باشیم نه ثروت و جایگاه و مقام:

دولت ما غم عشق است و به دوران رخت وه که این بنده آزاد چه دولت‌خواه است
(گ: ۷۴)

۶-۱-۲. شرایط بار یافتن به حریم عشق

- مرد بودن: عشق‌بازی کار افراد حقیر نیست، کار مردان است:
عشق بازی نه کار هر خُردی است عشق را مرد کار می‌باید

(گ: ۱۱۷)

تنها مردان مرد - که به این هنر آراسته‌اند - می‌توانند نرد عشق بازند و در این راه گام زنند:

عشق بی علت نداند باختن هر زن صفت مرد ره داند که این فن شیوه مرد است و بس

(گ: ۱۲۹)

قوام از معشوق می‌خواهد کسانی را که مرد راه عشق نیستند، قلم بزنند یعنی محو و ناپدید کند:

مرد است که سر در قدمت بازو و آن را کاین دست و قلم نیست قلم زن که نه مرد است

(گ: ۶۲)

اما این بار عشق به مرد تشبیه شده است و از مفاد بیت در می‌یابیم که زور بازو داشتن نیز صفت مردان است:

مرد عشقت ناتوانم کرد و زار رحمتی، کم زور بازوی تو نیست

(گ: ۷۹)

یک ویژگی دیگر مردان راه معشوق، این است که به بی‌دین بودن نزد مردم مشهورند؛ یعنی به آیین خاصی دلبستگی ندارند:

هر که او را نیست پیش مردمان بی‌دین لقب بر سر میدان مردان رهش نامی نیافت

(گ: ۶۹)

- طالب راحت نبودن: کسانی نیز که در طلب راحت هستن نباید وارد حریم عشق بشوند؛ زیرا زاد و توشه عاشقان خون جگر آب شده و دل کباب شده است:

گو طالب راحت ز ره عشق حذر کن کش خون جگر آب و دل سوخته زاد است

(گ:)

- غافل نبودن: عشق چشمه حیات است؛ یعنی زندگی می‌بخشد، اما غافلان با اینکه از این چشمه آب می‌نوشند، زندگی نصیبشان نمی‌شود؛ زیرا در واقع مرده‌اند:

آب حیوان می‌خورند آنسان به ذوق از عین عشق غافلان زین چشمه حیوان که مستی مرده‌اند

(گ: ۸۲)

عشق آب حیاتی است که هر کس طعم آن را چشید عمر جاودانه یافت و هرگز دچار فنا نمی‌شود:

دل مست پی به آب خضر برد تا لب جامی نمود از لب لعلم که جم نداشت

(گ: ۷۵)

- از خودگذشتگی: شرط بار یافتن به حریم عشق از خودگذشتگی است؛ زیرا نگهبان و دربان این حریم کسی جز عاشق نیست:

در حریم عشق اگر خواهی که باری باشدت بگذر از خود کان حرم را جز تو کس بواب نیست

(گ: ۶۸)

قوام با به کار بردن مثل «دردانه از جو یافتن» گفته است شرط وصال به محبوب از خود و وجود مادی کم‌ارزش گذشتن است؛ جز این مثل کسی است که از جو، دردانه طلب می‌کند:

یار جویی صاینی بگذر ز خود نیست عاقل کو ز جو دُرْدانه جوست
(گ: ۵۹)

اما ورود به حریم عشق چه اتفاقی در پی دارد؟ قوام می‌گوید که با ورود به حریم عشق، دل خراب افتاد؛ یعنی خبری از بود یا نبود خود نداشت:

دلم ز ساغر مهرت، چنان خراب افتاد که نیستش خبری زانکه هست خود یا نیست
(گ: ۷۰)

عطار نیز بیتی به این مضمون دارد:

چون رسی آنجا نه تو مانی و نه غیر تو هم پس چه ماند هیچ کانجا هیچ غیر از یار نیست
(عطار، ۱۳۷۵: ۸۳)

- کفر و ایمان را یکسره کنار نهادن: کفر و ایمان از مفاهیمی است که شاعر با آنها مضمون‌سازی کرده است. زلف

معشوق به جهت تیرگی و راهزنی دل به کفر تشبیه شده و شاعر در برابر آن ایمان خود را از دست داده است:

شاید ار پیش بتان زَنار بندد صاینی چون نماند از کفر زلفش هیچ ایمانی درست
(گ: ۶۵)

در بیت زیر چشم نیز به سبب سیاه بودن همین خاصیت زلف را دارد:

ظلم چشمش رونق اسلام بُرد کفر زلفش رخنه در ایمان فکند
(گ: ۸۴)

اما وقتی شاعر سرانجام پی می‌برد که یک شرط برای ورود به حریم عشق کنار نهادن کفر و ایمان است؛ یعنی در آن حریم نه ایمان معنا دارد و نه کفر:

گو مَنه پای در طریقت عشق هر که را فکر کفر و ایمان هست
(گ: ۳۱)

این مضمون را سنایی اول بار در شعر عارفانه وارد کرد:

پیش آن کس که عشق رهبر اوست کفر و دین هر دو پرده در اوست
(سنایی، ۱۳۲۹: ۱۱۶)

و:

کفر و ایمان هر دو از راهند جانان مقصد است بر در کعبه حدیث عقبه شیطان مکن
(سنایی، ۱۳۶۲: ۶۶۰)

عطار نیز سروده است:

کفر کافر را و دین دیندار را ذره‌ای درد دل عطار را
(عطار، ۴۴۴)

می‌گوید یار اگر در پرستشگاه یهودیان هم باشد، آنجا مقام کعبه را دارد، به شرط اینکه رخ بنماید:
گر در کنشت یار بود کعبه صفاست و کعبه روی او نماید کنشت ماست
(گ: ۷۰)

- دو دنیا را کم انگاشتن: عاشق پاکباخته عقل و دین و دارایی‌ها را نادیده می‌گیرد و در اندیشه آنها نیست:
خراب جام غمت را ز عقل و شرع چه فکر گدای خاک درت را ز هست و نیست چه باک
(گ: ۴۱)

هدف از آفرینش عالم عشق است و به همین جهت عقل به بارگاه عشق راهی ندارد:
آنچه شد مقصد ایجاد دو عالم عشق است عقل را گرچه عزیز است به آن ره ندهند
(گ: ۸۲)

شاعر عقل و دین را فدای زلف مشکین یار می‌کند و به جدال عقل می‌رود و عشق را خارج از ادراک عقل می‌داند:
عقل و دین کردم فدای زلف مشکینت از آنک قدر آن زنجیر این دیوانه می‌داند که چیست
(گ: ۵۸)

جان نیز در ردیف دیگر دارایی‌هاست:
هر که را شوق روی جانان است در حجاب است تا غم جان است
(گ: ۴۳)

علت هم این است که درون عاشق گنجایش همه آنها را ندارد، پس فکر دین و عقل و جان و دارایی‌های دیگر را رها می‌کند و درد جانان را به جای آنها جای می‌دهد:
هست بیرون از درونم فکر دین و عقل و جان گوشه‌ای تنگ است، آنجا درد جانان بس بود
(گ: ۹۱)

فارد یعنی تنها و یگانه (دهخدا، ۱۳۸۶؛ ذیل فارد). دست بردن نیز به معنی «غالب آمدن بر حریف در بازی» است (همان):
ذیل دست بردن). عشق مانند نرد باختن است. کسی در این بازی برنده می‌شود که از دو جهان بگذرد و تنها و یگانه باشد؛ یعنی هیچ وابستگی نداشته باشد:

کسی در نرد عشقش برد دستی که از کونین آمد، فارد و فرد
(گ: ۸۴)

شاعر سوار بر مرکب عشق، خود را از دو عالم مستغنی می‌داند:
هر دو عالم بست بر فتراک و فرد آمد قوام مرکب عشق تو را تا دست در فتراک زد
(گ: ۹۴)

- یکی دیگر از شرایط عاشق شدن قابل بودن و شایستگی داشتن است. ابر عشق دُر می‌افشاند و این دُر در وجود صدف مانند عاشق می‌نشیند تا به گوهری ارزشمند تبدیل شود:
هرچند ابرِ عشق دُر افشان بود ولی غیر از درون ما صدفی قابلش نشد
(گ: ۱۱۵)

۲-۱-۷. تجلی عشق

قوام می‌گوید روی معشوق گاه در شکل لیلی و گاه در شکل مجنون و گاه در شکل فرهاد و گاه در شکل شیرین تجلی کرد؛ یعنی معشوق در چهره‌های عشاق نامدار جلوه می‌کند و هر دم به رنگی در می‌آید:
ساده‌روی بتم چو رنگین شد هر زمانی به دیگر آیین شد
گاه لیلی و گاه مجنون گشت گاه فرهاد و گاه شیرین شد
(گ: ۳۴)

۲-۱-۸. تضاد در عشق

سوخته یا نسوخته - قوام از خورشید رخسار یار آتشی افروخته است که دل خسته او را سوخته و از آن سوخته اثری نیست:

تا برافروخت قوام آتش از مهر رخ یار شد دل خسته ما سوخته و سوخته نیست
(گ: ۶۰)

ناز و نیاز - عاشق نماد نیاز است و دل و جان و هستی‌اش در گرو عشق به معشوق است و معشوق جلوه ناز است:

چگونه بر سر راه ایاز بنشینم چنین که شیوه چشمت خراب نازم ساخت
چگونه ناز فروشم به زرق و سالوسی چو دست عشق ز خاک در نیازم ساخت
(گ: ۷۷)

در اشعار شاعرانی چون حافظ نیز این مضمون هست:

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
(حافظ، ۱۳۸۷: ۳۳۰)

عقل و عشق - ستیز بین عشق و عقل نیز از روابطی است که در ادبیات عاشقانه ظهور فراوانی داشته است. به نظر شاعر، انسان عاشق در راه عشق نباید پیرو عقل باشد. نجم رازی در این زمینه می‌گوید: «همچنان که میان آب و آتش تضاد است، میان عقل و عشق هم چنان است» (نجم رازی، ۱۳۶۶: ۶۰). عقل نمی‌تواند جدای از عشق باشد، اما اگر انسان با وجود عقل کامل، عاشق شود به مقام انبیا می‌رسد. «بعد از نبوت هیچ درجه‌ای ورای آن نباشد که با عقل تمام مرد عاشق شود» (جام نامقی، ۱۳۶۸: ۲۱۲). عارفان به دلایل مختلف عقل را بر عشق ترجیح داده‌اند (قهرمانی، ۱۳۷۸: ۳۲۳). ای درویش عشق براق سالکان و مرکب روندگان است. هرچه عقل به پنجاه سال اندوخته باشد، عشق در یک دم آن جمله را

بسوزاند و عاشق را پاک و صافی کند (نسفی، ۱۳۵۹: ۴۶۷)، اما شاعر از عقل تعبیری دیگر دارد. به نظر وی عقل از درک و فهم عشق ناتوان است:

بسوخت عقل در این بزم و هیچ فهم نکرد
که کیست ساقی و این باده از کجا آورد
(گ: ۱)

از بین رفتن عقل نتیجه مثبتی هم دارد؛ عقل وقتی بنده معشوق شود، به سر او داناتر می‌شود:
بنده عشق تو سازم عقل را تا به سرت، عقل داناتر شود
(گ: ۹۶)

شاعر ظهور عشق را زمانی می‌داند که عاشق از عقل فارغ می‌شود:
عقل از بَرَم شدنی اَلِفِ خیراً عشقت درآمد، اهالاً و سهلاً
(گ: ۴۳)

پیرو عقل، ذوق عشق را در نمی‌یابد و راهی به سوی عاشقان ندارد:
کسی که پیرو عقل است، ذوق عشق نیافت که ره به مشرب عشاق نیست بخرد را
(گ: ۴۵)

منوچهری درباره عشق و تضاد آن با عقل می‌گوید:
حکیمان زمانه راست گفتند که جاهل گردد اندر عشق عاقل
(منوچهری، ۱۳۷۰: ۶۵)

و حافظ در بیتی می‌گوید:
حریم عشق را درگاه بسی بالاتر از عقل است
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
(حافظ، ۱۳۸۷: ۱۶۳)

و امیرخسرو دهلوی نیز عقل و عشق را در تضاد می‌داند:
عشق آمد و گردن خرد زد دزد آمد و سر ز پاسبان برد
(دهلوی، ۱۳۸۰: ۲۸۵)

این تضاد عقل و عشق در اشعار عطار نیز به چشم می‌خورد:
دل شناسد که چیست جوهر عشق عقل را ذره‌ای بصارت نیست
(عطار، ۱۳۷۵: ۸۲)

صاینی شرط تکامل انسان را تجلی عشق در وجود او می‌داند نه در پیروی کردن از عقل. او از تمثیل برای تفهیم این موضوع بهره گرفته، می‌گوید تأثیری که می‌دارد، انگور ندارد:
عشق سازد مرد را کامل نه عقل آنچه در می هست در انگور نیست
(گ: ۷۷)

تنها راه رسیدن به جانان و به تعبیری عشق الهی غوطه‌ور شدن در دریای عشق است، جایی که عقل را پای رفتن لنگ است. در اینجا نیز قوام از تمثیل برای تفهیم مطلب بهره گرفته است. سوزن نمی‌تواند کار قیچی را انجام بدهد:

به عشق راه به جانان بری دلا، نه به عقل
مجوی جان من آثار سوزن از مقراض
(گ: ۱۳۳)

از نظر شاعر، عشق سلطانی است که عقل بنده او می‌شود و این بندگی سبب تکامل عقل می‌شود. وی تکامل عقل را در پیروی کردن از عشق می‌داند:

بنده عشق تو سازم عقل را تا به سرت، عقل دانتر شود
(گ: ۹۵)

همچنین بیان می‌کند عقل، پیر بی‌تدبیری است که از مشکلات و سختی‌های عشق خبری ندارد؛ چون به اسرار آن وقوف ندارد:

جوانمردا! مجو از عقل شرح مشکلات عشق که بر آن پیر بی‌تدبیر این اسرار مبهم شد
(گ: ۱۰۸)

این مطلب در بیت دیگری با جایگزین شدن تعبیر معما به جای اسرار تکرار شده است:

هست معمای مشکل این سخن عشق عقل کجا ره برد به حل معما
(گ: ۴۴)

از این رو، هر جا سخن از عقل می‌آید انسان را از پیروی کردن از آن منع می‌کند و حقارت و خواری عقل را در برابر عشق گوشزد می‌کند، از این قرار که عقل مانند چشمه است و عشق مانند دریاست:

به قول عقل مکن گوش و رو ز عشق متاب که عقل چشمه و عشق است قلزم فیاض
(گ: ۱۳۳)

یکی از پرکاربردترین مفاهیم متضاد عشق، زهد است. زهد معانی متنوعی دارد و بسته به اینکه در کدام بافت متنی باشد، مصداق آن فرق دارد، مثلاً در عرفان زهد هر چند از درجات صوفیه است، اما به جهت اینکه اعمال زاهدان به امید ثواب اخروی یا دور شدن از دوزخ است، همواره نکوهش شده‌اند. در بافتارهای عاشقانه زاهد کسی است که عاشق را ملامت می‌کند یا به او تهمت می‌زند. قوام در بیت زیر به همین ویژگی اخیر اشاره کرده است. بیت دوم را می‌توان به دو گونه تفسیر کرد: یکی اینکه قوام به طور ضمنی (نه صریح) عاشقان را اهل کرامت دانسته است؛ دوم اینکه اهل کرامت عاشقان را تأیید کرده‌اند یا خود عاشق‌اند و زاهدان با تهمت نهادن بر عاشقان در واقع به اهل کرامت ظلم می‌کنند:

زاهدان بر عاشقان بندند هر دم تهمتی آه! کاینها ظلم بر اهل کرامت می‌کنند
(گ: ۸۵)

یکی از معانی ادیب «نگاهدارنده هر چیز» است (دهخدا، ۱۳۸۶؛ ذیل ادیب). قوام می‌گوید زاهد چون در نگاه داشتن حدود می‌کوشد، از عشق بی‌بهره می‌ماند:

زاهد اگر ادیب است از یار بی نصیب است ور عاشق است مجنون در کار یار باشد

(گ: ۸۸)

قوام با آرایه تضاد به بیان تضادهای عاشقان و زاهدان پرداخته است: عاشقان مانند آتش هستند؛ لبشان خشک است، اما دلشان گرم است، در مقابل، زاهدان مانند یخ هستند؛ تردامن و افسرده:

عاشقان لب خشک و دل گرم آمدند، آتش مثال نی چو زاهد مثل یخ تردامن و افسرده‌اند

(گ: ۸۲)

قوام با استفاده از آرایه تضاد، این ویژگی را که معشوق جفاکار است و عاشق وفادار، بیان کرده است:

من با تو به جان وفا نمایم بر اهل وفا جفا روا نیست

(گ: ۷۱)

قوام گاهی با التماس به درگاه باری دعا می‌کند که معشوق یک بار هم شده وفادار باشد:

زان یار چون بخشد جفا، لذت قوام خسته را یارب اگر جوید وفا، یک بار یارم چون بود

(گ: ۹۲)

اما گاهی نیز رضا به قضا داده، به جور و جفا یا وفای معشوق راضی است:

خواهی وفا رسان تو و خواهی جفا و جور از نازنین هر آن چه رسد نازنین رسد

(گ: ۱۱۴)

قوام از رهگذر بیان کردن بی وفایی معشوق، به عفت نداشتن او نیز گریزی زده است:

عفت امروز ز خوبان چو وفا شد نایاب این عطا نیست که او را ز خدا موهوب است

(گ: ۶۳)

۸-۱-۲. آثار، نتایج و پایان عشق

۸-۱-۲. ۱. آثار

عشق سبب رسیدن به بزرگی و جاه و مقام یافتن نزد معشوق است. قوام می‌گوید: هرچند به سبب غم معشوق ضعیف و ناتوان شدیم، اما این ضعف و ناتوانی سبب شد که معشوق به ما نگاه کند و ما به دیدار او موفق شویم. این مضمون، تصویر مور در پیشگاه سلیمان را در نظر شاعر تداعی کرده است:

موری شدیم در غم عشقت ولی سپاس کز بخت پیش تخت سلیمان رسیده‌ایم

(گ: ۱۹)

برق عشق، خرمن ادراک انسان را می‌سوزاند، ولی قدم‌های او را لایق آن می‌سازد که بر سر افلاک قدم نهد:

برق عشقت آتشی در خرمن ادراک زد سالک راحت، قدم بر تارک افلاک زد

(گ: ۹۴)

عاشق اگر بی‌چیز و مفلس باشد، وقتی به وصال معشوق برسد، به بزرگی و مقام دست می‌یابد:

گر به وصل تو رسد عاشق مفلس روزی همه اسباب بزرگیش مهیا باشد
(گ: ۱۱۶)

- عشق طرب‌انگیز و شادی‌بخش است، اما قرار و آرام را از عاشق می‌گیرد:
و الوجد قد تطاول و الحلم قد فنى الشوق قد تسلط و العب قد سلب
(گ: ۴۳)

یعنی شور دست‌درازی کرده و بردباری از میان رفته است. شوق مسلط شده و شکیبایی از دست رفته است.
- باده‌نوشی: خمرنوشی عادت شاعر شده است و او از کسی در این باره پروایی ندارد:
من شیدا نمی‌دهم از دست پای خم وز کسی مرا چه غم است
(گ: ۳۳)

- شیدایی: شاعر از دل شیدا و واله این گونه شکایت می‌کند:
آه! از این دل که شکیا نبود بی تو دمی و آه! از آن دل که دمی از تو شکیا باشد
(گ: ۱۱۶)

- حیرانی: حد میانی عاقل بودن و دیوانه بودن، عاجز و حیران بودن است. قوام می‌گوید کسی که از عشق آشفته شده باشد، در این حد میانی است؛ یعنی عاجز و حیران است. قوام این حال را برای معشوق آرزو می‌کند:
خدایا عاشقش کن تا بداند که ما آشفته‌گان را حال چون است
بماندم عاجز و حیران که عشقت ورای عقل و بالای جنون است
(گ: ۲۹)

۲-۸-۱-۲. نتایج

یکی از آثار عاشق شدن آشفته شدن امور و بیخواب شدن عاشق است:
کارم از سودای آن زلف سیاه آشفته است بختم از خواب خوش آن چشم میگون خفته است
(گ: ۷۱)

اما به خواست معشوق این امور نامطلوب به اموری مطلوب تبدیل می‌شوند؛ یعنی یکی از نتایج عشق این است که هر امر بد و نامطلوبی را به امری نیک و مطلوب تبدیل می‌کند:
به دست عشق سپار این دل حزین خود را که نیک می‌کند آن شه به لطف هر بد را
(گ: ۴۵)

شاعر باز هم بر این مطلب تأکید می‌کند که عشاق در ید تصرف معشوق هستند:
عاشقان جمله در تصرف او هر یکی را بدیده هنجاری
(گ: ۲۹)

البته عشق هر کار بخواهد می‌کند: اگر بخواهد خراب را آبادان می‌کند و آبادان را خراب می‌کند؛ یعنی بسامان کردن و نابسامان کردن امور در دست معشوق است:

ز عشق او خراب آباد و آبادان خراب آمد چه خوب افکنده است این طرح معمار این چنین باید
(گ: ۱۰۷)

همانگونه که یکی از شرایط ورود به بارگاه عشق، کم گرفتن دین و عقل است، عشق خود سبب می‌شود که عاشق از دین و خرد بیگانه شود؛ یعنی رابطه‌ای دوسویه بین اینها برقرار است:

تا غم عشق تو را با خود بدیدم آشنا چون قوامم از خرد بیگانه و از دین غریب
(گ: ۴۹)

به نظر می‌رسد قوام هوشمندانه از واژه‌های «غریب» و «بیگانه» به جای واژه‌هایی مانند «عاری» و «تهی» استفاده کرده است:

وقتی دل و جان و خردی هم‌ره ما بود عشق آمد و زیشان همه بیگانه بماندیم
(گ: ۵۸۰)

اینها با ارزش‌ترین دارایی عاشق هستند و عشق همچون دزدی ناقد (= جداکننده خوب از بد) می‌داند که کدام کالا گزیده است، همان را می‌برد:

عشق صبر و هوش برد و عقل و دین دزد ناقد بود هر بگزیده برد
(گ: ۸۶)

از دست دادن اینها یک نتیجه خوب هم دارد و آن سبکبار شدن عاشق است:

شدم عاری ز جسم و جان و دین و عقل در عشقت غریق بحر بی‌پایان سبکبار این چنین باید
(گ: ۱۰۷)

شاعر به مقایسه خودش با دیگران درباره این دستاورد پرداخته است:

قومی محب دنیا و قومی از آن دین مسکین قوام بی‌دل و دین است یار دوست
(گ: ۵۳)

ضربت عشق چنان عاشق را غرق دریای رنج و محنت می‌کند که ره به در بردن از آن محال به نظر می‌رسد:
به خود کشید مرا موج بحر عشق و چنان به لجه برد که در چشم غیر دریا نیست
(گ: ۷۰)

ارمغان عشق برای عاشق سوخته‌جگر جز رنج و تعب نیست:

در چشم قوام این همه خونابه عجب نیست با غمزه خوبان دل ریشش به نبرد است
(گ:)

یکی از نتایج شنیدن داستان عشق (و نه عاشق شدن) سرودخوان شدن دل و رقاص شدن جان است:

حدیث عشق تو تا گوش کردم از سر هوش دلم ز قول مغنی شده است و جان رقاص
(گ: ۱۳۳)

۲-۱-۸-۱. سرانجام

عشق جانستان است. عشق چنان بر خرمن جان عاشق آتش می افکند که از وی گردی هم باقی نمی ماند:
آتش عشق تو جان من خاکی، بر باد آنچنان داد که گردی به میان هم بنماید
(گ: ۸۲)

صائب در همین مضمون سروده است:

نیستم در عشق کافر ماجرای سوختن می دهم جان همچو هندو از برای سوختن
نیست از سوز محبت شیوه من سرکشی دارم آتش زیر پای خود برای سوختن
(صائب تبریزی، ۱۳۷۰: ۲۹۱۴)

جان دادن در عشق، ناگزیر است؛ یعنی سرنوشت عاشق محتوم و محکوم به این پایان است:
قوام کشته شود عاقبت به تیغ غمت چو نیست راه برون آمدن ز میدان
(گ: ۷۲)

پایان عشق وصال نیست؛ زیرا وصال به خواست و اراده معشوق است:

من صبر ز دیدار تو یک دم نتوانم لیکن چه کنم چاره وصل تو ندانم
(گ: ۵۶)

۲-۲. عاشق

۲-۲-۱. ویژگی های عاشق

آنچه از کلام شاعر استنباط می شود، یکی از صفات عاشق بی اختیاری در برابر معشوق است تا جایی که عنان اختیار از کف او خارج می شود و افسار دل به دست عشق می سپارد:

در راه عشق ناصیه هر رونده ای در دست اوست مستویاً کان او مکب
(گ: ۵۰)

و گاهی همچون گویی در میدان عشق سردرگم می شود:

عاشق عیار در میدان یار سر چو گویی در خم چوگان فکند
(گ: ۸۴)

و آنچه تسکین این بی اختیاری و بیقراری است، گرمای جان بخش عشق و توجه معشوق است:

خون من کز تف عشق تو به جوش آمده است می توانی تو به عناب لبش تسکین داد
(گ: ۹۰)

عطار نیشابوری نیز با همین مضمون بی‌ارادگی در عشق را اینگونه بیان می‌کند:

در عشق ز اختیار بگذر عاشق بودن نه اختیاریست
(عطار، ۱۳۷۵: ۸۰)

۲-۳- معشوق

۲-۳-۱. ویژگی‌های معشوق

قوام بر اساس ابیات زیر از طرفداران وحدت وجود است. او در ابیاتی ویژگی‌های معشوق آسمانی و زمینی را در هم آمیخته است. وی معشوق را همه چیز می‌بیند و می‌داند؛ یعنی همه مظاهر در وجود او تجلی می‌کنند. او از مثال‌هایی همچون موسی و فرعون، صعوه و باز، روبه و شیر بهره برده و لطف و قهر او را در هم آمیخته دیده است. وی در مصراع آغازین به دلبر زمینی اشاره کرده، سپس با اشاره به روی سفید و زلف سیاه معشوق در مصراع پایانی این ایهام در برداشت از معشوق زمینی یا آسمانی را تکمیل کرده است:

همیشه دلبر من در هوای خویشتن است	خود است درد خود و خود دوی خویشتن است
اگرچه واحد فرد است در ملابس غیر	نموده بهر ظهور و خفای خویشتن است
چو غیر در حرم وحدتش ندارد بار	ز بهر خدمت خود دست و پای خویشتن است
هم او کلیم و هم آتش و هم او فرعون	هم او عصا و هم او ازدهای خویشتن است
هم اوست صعوه و باز و هم اوست روبه و شیر	بین که چون همه در دم قفای خویشتن است
به لطف و قهر نعیم و جحیم خویش آمد	به روی و موی صباح و مسای خویشتن است

(گ: ۷۷)

معشوق در هر نظر خود، رویی از خود نشان می‌دهد و هر دم در برخورد با عشاق خود، خلق و خویی تازه دارد؛ یعنی بر یک خلق و خو نیست:

ای تو را در هر نظر روی دگر هر دمت با عاشقان خویی دگر
(گ: ۱۱۹)

۲-۳-۲. کوی معشوق

مضمون خاک کوی دوست بودن از مضامین بسیار پر بسامد شعر فارسی است. شاعر خاک درگه عشق را آنچنان والامقام می‌داند که بوسیدن خاک پای دربان قصر او، برای شاعر عاشق ارج و مقام بالایی را دارد:

قصر جانان این چنین عالی که دیدم صاینی
گر توان بوسید خاک پای دربان بس بود
(گ: ۹۱)

کوی معشوق از ترکیبات قالبی در عاشقانه‌های فارسی است. می‌دانیم که عاشق همواره در این کوی است و به سگان کوی او احترام می‌گذارد و از خاک کوی او برای درمان یا زیبایی بهره می‌برد، اما قوام از مضامین و تصاویر قالبی در این

مضمون‌سازی بهره نبرده است. او نیز ساکن کوی معشوق بوده است؛ زیرا عشق سبب شده که شاعر هر بار ببیند که در کوی معشوق بار افکنده است. او می‌اندیشد که بار او جان اوست و در نظر دارد این سر سربار را در آن کوی بیندازد تا باری نداشته باشد:

عشق هر دم افکند بارم در آن کوی و مرا هست بار این سر بود کان نیز باری افکند

(گ: ۱۱۷)

علت ماندن در کوی معشوق نیز امیدی است که عاشق دارد؛ امید او این است که در دریای عشق معشوق بیفتد:

قوام افتاد در کویت به امیدی نمی‌داند که مدخل می‌فتد او را بر آن دریا نمی‌افتد

(گ: ۹۳)

عشاق بسیاری در کوی معشوق خون دل خود را ریخته‌اند و قوام با حسن تعلیل می‌گوید از این رو خاک کوی معشوق را با خون آمیخته‌اند که کسی نتواند از آن خاک تاج بسازد و به سر بنهد:

عشاق خاک کوی تو زان رو به خون دل آغشته‌اند تا نکنند هر سریش تاج

(گ: ۸۰)

قوام همچنین با صنعت مراعات النظیر در استفاده از اصطلاحات «سعی»، «صفا»، «کعبه» و «حاج» می‌گوید که همانگونه که حاجیان در سعی صفا به کعبه روی دارند، ما نیز به کوی تو توجه می‌کنیم:

ما از صفا به کوی تو داریم روی سعی آری به سوی کعبه توجه کنند حاج

(گ: ۸۰)

قوام وقتی مجبور می‌شود از کوی معشوق برود، جانش را آنجا می‌گذارد:

تنی بی‌جان سفر کردم ز کویت مقیم خانه دل آرزویت

(گ: ۵۸)

۲-۳-۳. جان دادن عاشق، جان‌ستانی معشوق

مضمون جان دادن در آغوش معشوق از مضامین پربسامد شعر عاشقانه فارسی است. قوام نیز گفته است:

در بر گرفتیم خوش و جان شاد دادم جان مرد عشق در بر معشوق شاد داد

(گ: ۱۰۴)

قوام در بیتی دیگر با استفاده از آرایه تضاد این مضمون تکراری را هنری بیان کرده است. به نظر او عاشق بی‌گناه کشته می‌شود و اگر کشته نشود این از گناه معشوق است؛ یعنی معشوق گناه کرده که او را نکشته است:

عاشقان بی‌گناه کشتنی‌اند من اگر زنده‌ام، گناه تو است

(گ: ۷۶)

یک نمونه از این مضمون تکراری را در بیت مشهوری از سعدی مرور می‌کنیم:

عاشقان کشتگان معشوقند برنیاید ز کشتگان آواز

(سعدی، ۱۳۸۷: ۵۰)

امیر خسرو دهلوی نیز رسیدن به دولت عشق را بر جان شیرین برتری می‌نهد:

طبیباً درد عشق است این و خوش می‌آیدم مردن رها کن درد من با من که من خود جان نمی‌خواهم

(دهلوی، ۱۳۸۰: ۶۷۲)

کشته شدن به دست معشوق به لطف کردن او تعبیر شده است:

کشتیم زار ز دوری و بخوردی خونم لطف‌ها کردی از اینهام سزا بیشتر است

(گ: ۷۳)

چند قطره خون عاشق در پای معشوق چیزی اندک است و از همین رو عاشق از معشوق می‌خواهد که بی‌دریغ یعنی بی‌پروا و بی‌مضایقه خون او را بریزد:

سهل است یک دو قطره خون پیش عاشقان گو تیغ بی‌دریغ به خونم برآر دوست

(گ: ۵۲)

جان‌ستانی معشوق از عاشق به یک معامله تعبیر شده که به نظر شاعر برای عاشق بسیار پر سود است؛ زیرا کالای او (جان) رواج می‌یابد:

ماییم و نیم‌جان بستانش به عشوه تا یابد از این معامله کالای ما رواج

(گ: ۸۰)

قوام با جناس ساختن از ترکیب «جان‌سپر» می‌گوید که جان سپر عاشق است در برابر غم عشق. سپس از معشوق می‌خواهد به دل او که در زیر پای معشوق سپری (درنور دیده) شده است، نظری بیندازد. نکته درخور توجه این است که نوع و کیفیتی برای این نظر قید نشده است، مثلاً نظر لطف و مرحمت یا نظر ترحم:

دل جان سپر تیغ غمت ساخته، بسپرد آخر نظری کن به دل جان‌سپر ما

(گ: ۴۴)

یکی از شرایط جان سپردن در وادی عشق، تشنه جان دادن است؛ زیرا فقط باید خون عاشق بر زمین بریزد:

تشنه باید مرد در وادی عشق خاک خون آغشته‌ای را نم که دید

(گ: ۱۱۳)

نتیجه‌گیری

همه بن‌مایه‌های مربوط به عشق در شعر قوام آمده است که می‌توان آنها را از مضامین کلی‌تر تا مضامین جزئی تدوین کرد. برخی مضامین و تصاویری که قوام ارائه داده، تکراری و قالبی هستند مانند کشته شدن در راه معشوق، بی‌درمان بودن درد عشق، نشستن در کوی معشوق، بیقراری زلف معشوق و بیقراری دل عاشق، اما گاهی نیز به رویه‌ها و سویه‌های دیگر نیز اشاره کرده است، مثلاً وقتی از قامت بلند معشوق یاد کرده، به بی‌ثمر بودن آن به دلیل وفا نداشتن معشوق نیز پرداخته است.

شاعر سعی نکرده است اعتقادات کلامی، مذهبی و احیاناً عرفانی خود را در مضامین و تصاویر وارد کند. قوام از ظرفیت‌های زبانی برای بیان هنری مضامین عاشقانه بهره برده است، مثلاً از جناس در واژه‌های «کار / کار»، «عشق، بازی/ عشقبازی». دیدگاه‌های قوام را دربارهٔ عشق می‌توان این گونه توضیف کرد: عشق، راه سعادت و کمال است. امانتی الهی است که خداوند آن را بر دوش انسان‌ها قرار داده و اساساً هدف از خلقت انسان عشق‌ورزی بوده است. بنابراین از این نکته اهمیت و جایگاه والای مفهوم عشق در زندگی بشر مشخص می‌شود. بالندگی عشق در اثر این شاعر سبب شده که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار باشد. از نظر شاعر، عشق ظاهری مقدمه‌ای برای رسیدن به عشق الهی و معنوی است. عاشق باید از خود ظاهری و هواهای نفسانی به حرم الهی دست یابد. عارف عاشق در این راه با معشوق خود به وحدت می‌رسد و خود را عاری از جسم و جان می‌داند. از دیگر جلوه‌های عشق می‌توان به همگانی و عامه بودن آن اشاره کرد. عاشق با رهبری و ارشادگری عشق به منزلگاه نهایی و ابدی خود می‌رسد و خود را از همه چیز، بی‌نیاز می‌داند و این استغنا بخشی عشق است. بی‌قراری، دشواری راه، بی‌اختیاری، لزوم پیر و مرشد، مستی، شور و شادی، بقا بخشی و مانند آن از دیگر جلوه‌های عشق در اشعار قوام هستند. شاعر یک معشوق الهی دارد و آن هم خالق یکتاست که هدف اشعار عاشقانه اوست، اما گاه در بین اشعارش به کنایه به معشوق ظاهری نیز اشاره‌ای کرده و این معشوق خود را با صفاتی ادبی توصیف می‌کند، در نهایت نیز به همان معشوق معنوی خود می‌رسد. شاعر تصور می‌کند که بعد از تحمل مصایب و دشواری‌های راه عشق به آسایش می‌رسد، ولی می‌بیند که آسایش و آرامش او در درد و رنج این راه است و بیشتر خواهان درد است که خود درمان حال بیمار اوست.

دیدگاه قوام‌الدین صایینی دربارهٔ عشق، تشابهات فراوانی با دیگر شاعران پیشین و همعصرش دارد. در بسیاری از توصیفاتی که در این کلیات از عشق، عاشق، معشوق و صفات عشق شده ردپای شعرا و عرفای پیشین مشاهده می‌شود. بسیاری از اشعار یادآور لطافت و نغزگویی‌های عارفان و شاعران سرشناسی است که شاید به نوعی الهام‌بخش صایینی بوده‌اند.

منابع

۱. بقلی شیرازی، روزبهان (۱۳۶۶)، *عبر العاشقین*، تصحیح هانری کربن و محمد معین، تهران: منوچهری.
۲. جام نامقی، احمد (۱۳۶۸)، *انس التائبین*، تصحیح علی قائل، تهران: طهوری.
۳. حافظ شیرازی، شمس الدین محمد (۱۳۸۷)، *دیوان غزلیات*، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران: مروی.
۴. دهخدا، علی اکبر (۱۳۸۶)، *لغتنامه*، تهران: مؤسسه لغتنامه دهخدا.
۵. دهلوی، امیر خسرو (۱۳۸۰)، *دیوان امیر خسرو دهلوی*، تصحیح اقبال صلاح الدین، تهران: نگاه.
۶. سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۷)، *گلستان سعدی*، ج. هشتم، تهران: خوارزمی.
۷. سنایی، ابوالمجد مجدود (۱۳۲۹)، *دیوان*، تصحیح مدرس رضوی، تهران: چاپخانه سپهر.
۸. سنایی، ابوالمجد مجدود (۱۳۶۲)، *دیوان*، تصحیح مدرس رضوی، تهران: سنایی.
۹. شاکر، کریم (۱۳۸۸)، *جلوه‌های عشق در شعر حسین منزوی، فصلنامه تخصصی عرفان*، سال ششم، شماره بیست و یکم، صص. ۲۴۰-۲۲۵.

۱۰. صائب تبریزی (۱۳۷۰)، دیوان صائب تبریزی، ج ۶، به کوشش محمد قهرمان، تهران: علمی فرهنگی.
۱۱. قوام الدین محمد یزدی (۸۳۰ قمری)، کلیات شعر، نسخه اصل، پاریس، S.P. 727، بلوشه، ۱۶۴۳، ۱۶۸ گ ۱۹۰ س.
۱۲. عطار، فریدالدین محمد عطار نیشابوری (۱۳۷۵)، دیوان عطار، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، تهران: علمی و فرهنگی.
۱۳. غزالی، احمد (۱۳۵۹)، دو رساله عرفانی در عشق، به کوشش ایرج افشار، تهران: کتابخانه منوچهری.
۱۴. قهرمانی، حجت الله (۱۳۷۸)، عشق و عقل در آثار سعدی، پایان نامه کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوی.
۱۵. گوهرین، سیدصادق (۱۳۸۲)، شرح اصطلاحات تصوف، ج ۷ و ۸، تهران: زوار.
۱۶. منوچهری دامغانی (۱۳۷۰)، دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش سید محمد دبیر سیاقی، تهران: زوار.
۱۷. میرقادری، سید فضل الله (۱۳۸۴)، «بررسی تطبیقی ویژگی‌های عشق در شعر حافظ شیرازی و ابن فاضل مصری»، علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، دوره بیست و دوم، شماره سوم، صص ۱۶۵.
۱۸. نسفی، عزیزالدین (۱۳۷۷)، الإنسان الكامل، تصحیح ماریژان موله، تهران: طهوری.
۱۹. نسفی، عزیزالدین (۱۳۵۹)، کشف الحقایق، تصحیح احمد مهدوی دامغانی، تهران: نگاه.
۲۰. نجم رازی، نجم‌الدین دایه (۱۳۵۲)، رساله عشق و عقل، تصحیح تقی تفضلی، تهران: کتاب.

Abstract

1. Attar, Farid al-Din Mohammad Attar Nishaburi (1996), Diwan of Attar, edited by Taqi Tafazoli, Tehran: Scientific and Cultural.
2. Baghli Shirazi, Rozbahan (1987), Abhar al-Asheqin, edited by Henry Corban and Mohammad Moein, Tehran: Manochehri.
3. Dehkhoda, Ali Akbar (2007), Dictionary, Tehran: Dehkhoda Dictionary Institute.
4. Dehlavi, Amir Khosro (2001), Diwan Amir Khosro Dehlavi, edited by Iqbal Salahuddin, Tehran: Negah.
5. Ghahramani, Hojatullah (1999), love and reason in the works of Sa'adi, master's thesis of Islamic Azad University, Khoy branch.
6. Ghazali, Ahmad (1980), two mystical treatises on love, by Iraj Afshar, Tehran: Manuchehri Library.
7. Goharin, Seyyed Sadegh (2012), Explanation of the terms of Sufism, Vol. 7 and 8, Tehran: Zavar.
8. Hafez Shirazi, Shamsuddin Mohammad (2008), Diwan of ghazaliat, edited by Khalil Khatib Rahbar, Tehran: Marvi.
9. Jam Nameghi, Ahmad (1989), Anis al-Taebin, edited by Ali Qael, Tehran: Tahuri.
10. Manochehri Damghani (1991), Diwan of Manochehri Damghani, by Seyyed Mohammad Dabir Siyaghi, Tehran: Zavar.
11. Mir Qadri, Seyyed Fadlullah (2004), "Comparative study of the characteristics of love in the poetry of Hafez Shirazi and Ibn Fazal Mesri", Social and Human Sciences of Shiraz University, 22nd term, 3rd issue, pp. 165-186.
12. Najm Razi, Najmuddin (1973), Treatise on Love and Reason, edited by Taghi Tafazoli, Tehran: Kitab.
13. Nasafi, Azizuddin (1980), Kashf al-Haqayeq, edited by Ahmad Mahdavi Damghani, Tehran: Negah.

14. Nasafi, Azizuddin (1998), *al-Ensan al-Kamel (Completed Human)*, edited by Marijan Moule, Tehran: Tahuri.
15. Qawam al-Din Muhammad Yazdi (830 lunar year), *Compelet Poems*, original version, Paris, 727. S.P. Bloshe, 1643, 168G190S.
16. Sa'adi, Mosleh bin Abdullah (2008), *Golestan of Sa'adi*, 8th edition, Tehran: Kharazmi.
17. Saeb Tabrizi (1991), *Diwan of Saeb Tabrizi*, Vol. 6, edited by Mohammad Ghahraman, Tehran: Scientific and Cultural.
18. Sanai, Abul Majdod Majd (1950), *Diwan*, edited by Modares Razavi, Tehran: Sepehr Printing House.
19. Sanai, Abul Majdod Majd (1983), *Diwan*, edited by Modares Razavi, Tehran: Sanaei.
20. Shaker, Karim (2008), *Manifestations of love in Hossein Monzavi's poetry*, *Mysticism Specialized Quarterly*, Year 6, No. 21, pp. 240-225.

Love the most frequent themes of Qawamuddin Saeni's poems

Moeinian, E.

PhD. Candidate, Department of Persian Language and Literature, Najafabad Branch, Islamic Azad University, Najafabad, Iran

Chatraei, M.

Assistant professor, Department of Persian Language and Literature, Najafabad Branch, Islamic Azad University, Najafabad, Iran (Corresponding author)

Radmanesh, A.

Professor, Department of Persian Language and Literature, Najafabad Branch, Islamic Azad University, Najafabad, Iran

Abstract

Qawam al-Din Mohammad Yazdi is one of the poets and writers of the 8th and 9th centuries, and some copies of his works have survived. This work contains poems and letters of the poet. Love is the most prominent themes and images of his poems. The fame of several prominent figures in Persian literature for lyrical writing and the focus of research on their sonnets has led to the neglect of other poets in this field. However, the examination of all texts from this point of view has valuable results, such as the creators of novel images and themes, imitators, the influence of political and social situations, and even theological and mystical attitudes in his sonnets. In the present article, Qawamuddin's thoughts and opinions about love have been analyzed in a descriptive-analytical way. His romantic images and themes have been classified and analyzed in three aspects: love, lover and beloved. The results of the analysis of Qawam's ghazals show that he was not satisfied with only one subject and theme about love and almost all aspects of love were reflected in his poems. Therefore, in his poems, it is possible to discuss from the definition of love to its characteristics, the effects and results of falling in love, the appearance and moral characteristics of the beloved, the characteristics of the lover and the opposing dualities in love.

Keyword: love, lyrics, Qawamuddin Mohammad Yazdi.